
بسم الله الرحمن الرحيم

شرح جامع

نظم فارسی

«ادبیات فارسی»

مولف: مهدی فیروزیان

انتشارات ارشد

به پیشگاه پدر بزرگوارم

که مرا از کودکی با فروغ قرآن آشنا ساخت

و دریچهٔ آسمانی ادب را بر دلم گشود.

پیشگفتار مولف

پهنهٔ ادب چنان گسترده است و گنجینهٔ شعر پارسی چنان گرانسنگ که دانشجویان ادب پارسی پس از چهار سال آموزش دانشگاهی، همچنان خود را در آغاز راه شناخت آن می‌یابند و دوستداران راستین ادب، خود را نیازمند دوره‌های آموزشی فراتر می‌بینند. روشن است که در چنین جایگاهی نوشتن کتابی که دانشجویان را از خواندن و بررسی متنهای برجستهٔ شعر پارسی بی‌نیاز کند، ناشدنی است. نگارنده نیز با آگاهی از این نکته و بی‌آنکه با بلند پروازی، سر آموزش همه سویهٔ شعر پارسی را داشته باشد از دو دریچهٔ برجسته به شعر پارسی نگریسته است و کوشیده که با به دست دادن آشنایی بنیادینی از شعر دو شاعر بزرگ تاریخ ادب، خوانندگان فرهیخته و دانش آموختگان ادبیات را در راه شناخت بهتر شعر، یاری رساند. حافظ را چونان نمونهٔ والای شیوایی و رسایی (فصاحت و بلاغت) و نمایندهٔ غزل عارفانه و عاشقانه برگزیدیم و خاقانی را چونان چامه سرایی بزرگ که بی‌گمان دشوارترین و پیچیده‌ترین پرسشهای آزمون کارشناسی ارشد از سروده‌های او برگزیده می‌توانند شد. در بخش دیگر، نمونه پرسشهایی را از آزمون کارشناسی ارشد آورده‌ایم. در این بخش افزون بر حافظ و خاقانی از پنج شاعر برجستهٔ دیگر (سعدی- صائب- فردوسی- مولانا- نظامی) نمونه آورده‌ایم. لیک از پرداختن به شعر و شناخت اندیشهٔ ایشان چشم پوشی کردیم و پسندیده‌تر آن دیدیم که خوانندگان در این کتاب، دست کم با دو شاعر بزرگ، آشنایی درخوری پیدا کنند؛ تا اینکه بی یافتن هیچگونه آشنایی ژرف، نام ده شاعر و بیتی چند از ایشان را در درسنامه‌ای ناسودمند بخوانند و به گمانِ اینکه آنچه را که باید آموخته‌اند، از خواندن متنهای ارزشمند بازمانند. لیک نگارنده خود معترف است که با همهٔ کوششی که در این راه کرده، حتّی دربارهٔ این دو شاعر نیز گزارشی همه‌سویه و شناختی شایسته و بایسته به دست نداده است. به راستی آشنایی یافتن همه سویه با شاعرانی چون حافظ یا خاقانی نیازمندِ خواندن کتابهایی گوناگون و داشتن سالها پیوند نزدیک با دیوان شعر ایشان است. آنچه در این کتاب آمده، تنها نمی از دریا است. اگر برآن بودیم که دربارهٔ چند شاعر برجستهٔ دیگر نیز به همین اندازه - که آنچنانکه گفتیم باز هم بسنده نیست - داد سخن بدهیم شمار برگهای این کتاب، چندین برابر می‌شد. دربارهٔ شیوهٔ کار ما در این دو بخش نیز گفتن چند نکته شایسته می‌نماید: در بخش حافظ به بهانهٔ بررسی یک غزل، دویست بیت برجستهٔ دیوان او را گزارش کرده‌ایم و با نگاهی چندسویه به بررسی نکته‌های پرکاربرد در شعر او پرداخته‌ایم. در این کتاب شما با بخشی از اندیشه و دیدگاه حافظ، سبک و شیوهٔ سخنسرایی او و کاربرد دانشهای ادبی (بدیع - معانی - بیان) در دیوان او آشنا خواهید شد. در بخش خاقانی، نخست شما را با برخی از واژه‌های دشوار دیوان او آشنا می‌سازیم و بر پایهٔ این واژگان نمونه‌هایی از شعر او را گسترده و همه سویه گزارش و بررسی می‌کنیم. در بخش دیگر به بررسی واژه‌های ویژهٔ دانش ستاره شناسی و بررسی کاربردهای آن در دیوان خاقانی می‌پردازیم. آشنایی با این دانش، شما را در گشودن گره بسیاری از شعرهای او - و نیز شاعران دیگر- یاری خواهد کرد. در سراسر کتاب، بیتها را از چند دید گزارش کرده ایم تا شناخت خوانندگان از ساختار سخن و اندیشه، ژرف و استوار باشد و با یافتن چیرگی در بررسی شعر، خود توانِ یافتن معنی بیتهایی از این دست را به دست آورند. استعاره‌ها، کنایه‌ها، کاربردهای مجازی، ساختارهای تشبیهی گوناگون، ویژگیهای سبکی، تلمیحات و اشارات برجسته و پرکاربردی را در این کتاب خواهید خواند که آشنایی با آنها کار شما را در خواندن هر متن منظوم پارسی ،آسانتر خواهد ساخت. این آشنایی در پاسخگویی به بخش آزمون کلّیات مسائل ادبی نیز به کار شما خواهد آمد. از دید نگارنده همین که شما بر پایهٔ شناخت شعر یک شاعر، به درک ادبی شایسته‌ای دست پیدا کنید، برای نزدیک شدن به هر متن دیگر، بسنده است. آنچه بیش از هرچیز در آزمون کارشناسی ارشد به کار شما خواهد آمد، داشتن همین درک ادبی است؛ زیرا بی‌گمان خواندن همهٔ منابع و بررسی بیت به بیت دیوان شاعران بزرگ در چهار سال آموزش دانشگاهی کاری ناشدنی است. پس‌کامکاری با کسی است که بنیادهای اندیشه و شیوه‌های سخنسرایی را با آموختن ژرفِ دانشهای ادبی بشناسد و بر پایهٔ درک ادبی خویش ،گره هر بیت و پرسش را بگشاید.

در پایان این پیشگفتار، از استاد فرزانه و فرّخ نهاد خویش جناب آقای دکتر محمّدحسن حسن زاده نیری یاد می‌کنم که شیوهٔ شیوای آموزش ادب را به این شاگرد کوچک آموخت و هرچند این درسنامه در روزگاری نوشته شده است که استاد از ایرانِ بلند و سپند دور بوده‌اند، آموزه‌های ارزشمند ایشان در جای جای نگارش، راهگشای این کمترین بوده است:

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هرکجا هست خدایا به سلامت دارش

همچنین از خواهر فرهیخته و نازنینم سپیده فیروزیان و نیز خانمها عسل امینی و فائزه ترکاشوند (دانشجویان کارشناسی ادبیات دانشگاه علّامه طباطبایی) که در بازخوانی بخشهایی از کار و پیراستنِ آن از لغزشهای چاپی با این بنده همکاری کرده‌اند سپاسگزاری می‌کنم.

امید آن داریم که این کوشش ناچیز، دریچه‌ای هرچند کوچک به سوی دشت بیکران ادب و بوستان همیشه سبز شعر پارسی بتواند گشود.

مهدی فیروزیان

تهران

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

پیشگفتار ناشر ۳
پیشگفتار مولف ۴

فصل اول: حافظ

گزارش گستردهٔ غزلی از حافظ ۱۲
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر حافظ ۴۴

فصل دوم : خاقانی

واژه نامهٔ خاقانی ۷۱
خاقانی و ستاره شناسی ۱۱۲
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر خاقانی ۱۴۵

نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر سعدی ۱۶۴
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر صائب ۱۸۴
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر فردوسی ۱۹۱
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر مولانا ۱۹۴
نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر نظامی ۲۱۴
کتابنما ۲۳۳

فصل اول

حافظ

- گزارش گستردهٔ غزلی از حافظ
- نمونه پرسشهایی از آزمون کارشناسی ارشد دربارهٔ شعر حافظ

فصل اول

حافظ

در کنار درسنامهٔ کوچک ما، خواندن یا دست کم، داشتنِ آشنایی با کارهای برجسته‌ای که در زمینهٔ حافظ شناسی انجام شده شما را در شناخت شعر حافظ و شیوهٔ درست بررسی شعر او یاری خواهد کرد. در این زمینهٔ کتابهای ارزشمند بسیاری نوشته شده است. لیک از آنجا که دانشجویان گرامی زمان فراخی تا آزمون کارشناسی ارشد در دست ندارند، خواندن کتابها و گزیده‌های سودمند زیر را به ایشان پیشنهاد می‌کنیم (نام ناشر، تاریخ و محلّ چاپ را در بخش منابع کتاب می‌توانید یافت):

۱. صدای سخن عشق، دکتر حسن انوری: در این کتاب صد غزل حافظ را همراه با گزارشی روشن و سودمند می‌توانید خواند. خواندن پیشگفتار این کتاب نیز برای به دست آوردن شناخت از شیوه و اندیشهٔ حافظ بسیار سودمند است.

۲. دیر مغان، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی: گزارش شیوا، گسترده و همه سویهٔ بیست غزل از دیوان حافظ (غزل یک تا بیست دیوان) را در این کتاب می‌توانید خواند. در دیر مغان هر بیت از دید زیبایی شناسی (گزارش دانشورانهٔ بیت از دید دانشهای ادبی) و باور شناسی بررسی شده است.

۳. پند و پیوند، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی: در این کتاب بیست غزل دیگر از دیوان خواجه (غزل بیست و یک تا چهل دیوان) به همان شیوهٔ پسندیدهٔ کتاب دیر مغان گزارش شده است.

چنانکه گفتیم گزینش این کتابها از آن روی است که گزیده‌ای از دیوان خواجه هستند و در زمانی کوتاه نیز می‌توان به خواندن آنها پرداخت. نام نبردن از کتابهای دیگر به هیچ روی نشانهٔ کم ارجی آن در چشم ما نیست. برای آشنایی دانشجویان گرامی نام چند کتاب برجستهٔ دیگر را نیز که به بررسی گسترده‌تر شعر حافظ پرداخته‌اند، در پی می‌آوریم:

حافظ نامه (بهاءالدّین خرّمشاهی)، گمشدهٔ لب دریا (دکتر تقی پورنامداریان)، حافظ جاوید (هاشم جاوید)

نیز خواندنِ کتاب از کوچهٔ رندان (شادروان دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب) برای آشنایی با زندگی و شعر خواجه بسیار سودمند است. (البته این آشنایی در آزمون کارشناسی ارشد چندان به کار شما نخواهد آمد.)

گزارش گستردهٔ غزلی از حافظ

۱- بیا که تُرک فلک خوان روزه غارت کرد — هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۲- ثواب روزه و حجّ قبول آن کس بُرد — که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد
۳- مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است — خداش خیر دهاد آن که این عمارت کرد
۴- بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل — بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
۵- نماز در خَم آن ابروان محرابی — کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
۶- فغان که نرگس جمّاش شیخِ شهر امروز — نظر به دُردکشان از سر حقارت کرد
۷- به روی یار نظر کن ز دیده منّتدار — که کاردیده نظر از سر بصارت کرد
۸- حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ — اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

۱- بیا که تُرک فلک خوان روزه غارت کرد — هلال عید به دور قدح اشارت کرد

بیا: را حافظ نه در معنی امر به آمدن که به معنی گونه‌ای انگیزش به کار می‌برد. یعنی هان ! یا بدان و آگاه باش یا بپذیر و باور کن... نمونه‌های بسیاری در دیوان حافظ هست که در آنها «بیا» چنین کاربردی یافته. بیشینهٔ کاربرد «بیا» به این معنی، در آغاز بیتها است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

{امل به معنی آرزو است و قصر امل اضافهٔ تشبیهی. آرزو به کاخی مانند شده. نقش معنی ایهامی قصر امل (کوتاهیِ آرزو) نیز درخور اندیشیدن است و «امل» در این معنی ایهامی، یادآور «عمل» است و چنین می‌نماید که قصر امل در معنی کوتاهی در انجام کار به‌کار رفته که البته چنین نیست (ایهام تبادر)؛ میان معنی غایب قصر (کوتاهی) و امل {چرا که سخنوران - به ویژه صائب - همواره از «طول امل» سخن گفته‌اند. نمونه از صائب:

دست کوته دار از طول امل کاین شاخسار — چون به بار آید پشیمانی ثمر می‌آورد

سلمان ساوجی نیز می‌گوید:

این طول امل چیست؟ بر آنی که زمانه — شد عمرِ تو را تا به قیامت متکفّل

مُتَکَفّل: پایندان، ضامن، سلمان می‌گوید: این آرزوهای دور و دراز برای چیست ؟ آیا می‌پنداری که جاودانه خواهی شد و زمانه، زنده بودنِ تو را تا قیامت، ضمانت کرده است ؟} و نیز عمر (که همواره از کوتاهی آن سخن می‌رود.) دو ایهام تضاد و تناسب می‌توان یافت؛ میان «سخت» (که چونان قیدی برای «سست بنیاد» به کار رفته؛ سخت سست بنیاد = بسیار سست بنیاد) و «سست» ایهام تضاد هست و میان «بیا» و «بیار» جناس زاید مذیّل. «بنیاد عمر» در مصراع دوم اضافه‌ای استعاری است که در زیرساخت آن عمر به ساختمانی مانند شده؛ سپس مانسته (مشبه به) از سخن سترده شده و یکی از ویژگیهای آن (بنیاد ساختمان) با مانند (مشبّه؛ در اینجا: عمر) همراه شده. «برباد بودن بنیاد چیزی» کنایهٔ از سستی و بی‌اعتباری آن است. «بنیاد» - که تکرار نیز شده - با «باد» سجع همسوی (مطرّف) ساخته و «باد» نیز خود با «باده» جناس ناقص پدید آورده؛ زیرا تنها ناسازی میان آن دو در حرکتِ «د» - یعنی در ناسازیِ مصوّت کوتاه - است. (از آنجا که بنیاد زیبایی شناسی بدیع لفظی، بر شنیدار است، «ه» را در پایان واژگانی چون باده، نامه و سایه، مصوّت کوتاه می‌شماریم.) میان واژه‌های «قصر»، «سخت»، «سست»، «عمر»، «باد» و نیز «است» که چونان ردیف در هر دو مصراع آمده است، سجع همسنگ (متوازن) دیده می‌شود. واج آرایی حرف «س» در مصراع نخست و حرف «ب» در مصرع دوم و نیز هماوایی «آ» در همین مصراع، چشمگیر است. از آنجا که این بیت آغازینهٔ (مطلع) غزل است بیت به آرایهٔ نیک آغازی (حسن مطلع) نیز آراسته شده. همچنین از آنجا که سخنور در یک بیت، چند آرایه را درکنار هم نشانده بیت را آراسته به آرایهٔ «ابداع» نیز ساخته است. چنانکه دیدید حافظ شیرین سخن با کنار

هم نشاندن این آرایه‌ها، هنگامه‌ای از زیبایی و موسیقی واژگانی و هماهنگی معنوی برپا کرده و «اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد» (در این باره بنگرید به گزارش بیت پایانی این غزل در همین دفتر) سخن او روان و شیوا و به دور از هرگونه پیچش است و به هیچ روی ساختگی نمی‌نماید.}

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور　　به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

بیا که رایت منصور پادشاه رسید　　نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

{رایت به معنی درفش و عَلَم است. منصور نیز به معنی یاری داده شده و پیروز است که به ایهام، در عبارتِ «رایت منصور پادشاه» به معنی درفش شاه منصور از فرمانروایان آل مظفر به کار رفته.}

بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام　　حکایتی ست که عقلش نمی کند تصدیق

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب　　نوید داد که عام است فیض رحمت او

ببیا که وضع جهان را چنان که من دیدم　　گر امتحان بکنی می خوری و غم مخوری

بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست　　ز مال وقف نبینی به نام من درمی

بیا که وقت شناسان دوکَون بفروشند　　به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

{وقت، اصطلاحی عرفانی است. هر حالتی را که بر رونده (سالک) دست دهد، اقتضایی است و باید رفتاری سازگار با آن حال پیشه کرد. به این اقتضای حال، وقت می‌گویند. رونده باید به «دم» سرگرم شود و از اندوه گذشته و بیم آینده رهایی پیدا کند. از آنجا که حال، گذران است و صوفی نیز پیرو وقت (اقتضای حال خویش) است، وقت را شمشیر بُرنده خوانده‌اند: اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ (اسرارالتوحید، ص ۲۸۵؛ کشف المحجوب، ص ۵۴۲) و صوفی را فرزند وقت:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

«مولوی»

پس صوفی می‌باید وقت شناس باشد و دم را غنیمت شمرد. حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی　　حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

و نیز از وقت شناسی خویش سخن گفته:

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس؟　　حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

«عارف» به معنی شناسنده است و در این گزارش با «وقت» ایهام تناسب می‌سازد. امّا این بیت را به گونه‌ای دیگر نیز می‌توان گزارش کرد و گفت: من عارف بزرگ و یگانهٔ زمان و روزگار خود هستم. گفتنی است که حافظ در این بیت به زیبایی از معنی تخلّص خود (حافظ = نگاهدارنده) سود جسته و نام خود را به شیوهٔ همیشگی- امّا این بار به ایهام - در پایان غزل خویش آورده است. بهره بردنِ هنری از تخلّص در ادب پارسی کاربردِ بسیار دارد. نمونه را «عاشق اصفهانی» در انجامینهٔ (مقطع) غزلی چنین سروده:

با همچو منی کجا نشیند　　عاشق نه یکی، هزار دارد

عاشق در معنی دلباخته به کار رفته لیک از آنجا که تخلّص شاعر نیز عاشق است، مصراع دوم را چنین گزارش می‌توان کرد: آن دلبر در میان یارانش کسانی چون من - که عاشق نام دارم - بسیار دارد.}

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

در هیچ یک از نمونه‌های بالا شاعر از کسی درخواستِ آمدن نمی‌کند. تنها می‌خواهد او را از خبری که در پی می‌آید آگاه کند و به اندیشیدن برانگیزد. آنچه دربارهٔ کاربرد ویژهٔ «بیا» گفتیم نباید شما را دربارهٔ بیتهایی که در آنها «بیا» به معنی راستین و آشنا به کار می‌رود، به لغزش بیفکند. در دو نمونهٔ زیر حافظ به راستی خواستار آمدنِ کسی است:

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل　　چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید

روشن است که شاعر از یار خواسته که به نزدش برود تا با او درد دل بگوید.

بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست　　که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

اینجا نیز آشکارا درخواست آمدن و آرزوی پیوستن (وصال) می‌کند.

تُرک فلک: اضافهٔ تشبیهی، فلک مجازاً به معنی روزگار و گردش آن به کار رفته و به «ترک» مانند شده. «ترک» نیز کنایه از تاراجگر است؛ زیرا سپاهیان ترک در تاراج نام‌آور بوده‌اند. در جای دیگر می‌فرماید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب　　چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

{ لولی: کولی؛ مردم چادرنشین و کوچنده؛ البته این واژه در شعر خواجه به معنی یار نازک اندام و لطیف کاربرد یافته:

دلم رمیدهٔ لولی وشی ست شورانگیز　　دروغ وعده و قتّال وضع و رنگ آمیز

شوخ: گستاخ؛ زیبا؛ راهزن؛ شاد و خرّم. گفتنی است «این لغت که از قرن هفتم مطلقاً به معنی شنگ و زیبا و شیرین آمده است در اصل به معنی چرک و ریم بوده است.» (سبک شناسی، ج۱، ص ۴۴۰)

نمونه‌ای از حافظ برای کاربرد شوخ در معنی گستاخ:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت　　چشم دریده ادب نگاه ندارد

نمونه برای کاربرد شوخ در معنی زیبا:

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی　　مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

حافظ، شوخ را بیشتر با چند معنی ایهامی به کار می‌گیرد. برای نمونه در بیت زیر:

عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند　　غمزهٔ شوخش و آن طُرّهٔ طرّار دگر

طرّار به معنی دزد و کیسه‌بر است و روشن است که حافظ افزون بر معنی زیبا و گستاخ به معنی «راهزن» نیز نیم نگاهی - و بلکه بیشتر- داشته است. راهزن و دزد خواندن غمزه و طرّه نیز از آنجا است که این دو، راه دل شیفتگان را می‌زنند و دل را به آسانی از دست ایشان می‌ربایند. حافظ در غزلی دیگر نیز از طرّاری طُرّهٔ یار سخن گفته:

گفتم گره نگشوده‌ام زان طُرّه تا من بوده‌ام　　گفتا: مَنَش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند

از همراهی شوخ و طرّار آشکار می‌شود که حافظ از شوخ، معنی راهزن را نیز خواسته است. همچنین در بیت‌های زیر:

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد　　که دایم با کمان اندر کمین است

چشم شوخ یعنی چشمِ ۱. زیبا ۲. گستاخ ۳. راهزن و نشانهٔ راهزنی چشم یار، کمانداری او است.
کمان در مصراع دوم استعاره از ابروی یار است. معنی شاد و خرّم برای چشم شوخ نیز چندان دور نمی‌نماید.

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت　　به قصد جان من زار ناتوان انداخت

در این بیت نیز حافظ شوخ را به چند معنی ایهامی آورده و نیز از کمان ابرو (این بار با اضافهٔ تشبیهی) سخن گفته است.

دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش　　به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

در این بیت معنی راهزن برای چشم معنی شایسته‌ای است. زیرا سخن از برهم زدن و آشوب است که چنین کاری از راهزنان برمی‌آید. در بیت زیر نیز از کمانکشی چشم شوخ سخن به میان آورده:

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار　　کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی　　در خزانه به مُهر تو و نشانهٔ توست

راهزنان نقد راهروان را می‌ربوده‌اند امّا حافظ شیرازی نقد دل خویش را به هر راهزنی (استعاره از دلبر) نمی‌دهد و اگر شوخ را به معنی زیبا و گستاخ نیز بدانیم روا است. البته با چنین گزارشی، دیگر استعاره‌ای در سخن نخواهیم داشت.}
البته باید دانست که ترک را به کنایه در معنی زیباروی برگزیده نیز می‌آورند. زیرا بندگان ترکی را که از ترکستان به ایران می‌آورده‌اند، از میان زیبارویان برمی‌گزیده‌اند:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را　　به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ به شیوهٔ همیشگی خویش خوش دارد که این دو معنی را درهم آمیزد و برداشتی دوگانه از آن داشته باشد:

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم　　که حمله بر من درویش یک قبا آورد

بیت را اگر بر پایهٔ ترکِ تاراجگر بخوانیم معنایی تواند داشت و در این گزارش، تنگ چشم را گونه‌ای نکوهش برای ترک می‌توان به شمار آورد. تنگ چشم کنایه از زُفت و بخیل و ممسک است. یعنی آن تاراجگر چنان زفت بود که از ربودن مال منِ تهیدست نیز نتوانست گذشت. امّا اگر بیت را بر پایهٔ ترک زیبارو بخوانیم، تنگ چشمی، نیکوییِ آن ترک است. ترکان ترکستان چشمان تنگ و باریک داشته‌اند و در اینجا حافظ از زیبایی این چشم تنگ سخن می‌گوید. هر چند گزارش دوم پسندیده‌تر می‌نماید؛ گزارش نخست را نیز نمی‌توان به یکبارگی کنار نهاد و آن را نادرست خواند.

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان　　چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست

در این بیت نیز ترک هم معنی تاراجگر می‌تواند داشت و هم معنی زیبا؛ گفتنی است که «دل سیه» برای ترک به معنی کنایی بدگمان یا آن که اندیشه‌ای تباه دارد، تواند بود و برای چشم (که نرگس استعاره از آن است) درست به معنی واژگانی آن است؛ زیرا دلِ چشم به راستی سیاه است. (سیاهی مردمک)

یارب این بچّهٔ ترکان چه دلیرند به خون　　که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت　　آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز　　تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

بـازکش یکـدم عنـان ای تـرک شهرآشـوب مــن تـا ز اشـک و چهـره راهـت پـر زر و گـوهر کـنم

گفتنی است که حافظ در بیت بالا از پیچش و گسترش بی‌سامان (لفّ و نشر مشوّش) سود جسته. او اشک خود را با تشبیه رسا (بلیغ) به گوهر و چهرهٔ زرد خود را با همان تشبیه به زر مانند کرده است.

چنانکه گفتیم غلامان و کنیزانی که در ایران به کار گرفته می‌شده‌اند،ترک بوده‌اند و حافظ در بیت زیر از غلام ترک سخن گفته:

یارب این نـو دولتـان را بـر خـر خودشـان نـشان کاینهمـه نـاز از غـلام تـرک و اسـتر مـی‌کننـد

با دانستن این نکته که ترکان بنده و غلام بوده‌اند، زیبایی بیت زیر بیشتر آشکار می‌شود:

تـــرک مـــا ســـوی کـــس نمـــی نگـــرد آه از ایـــــن کبریـــــا و جـــــاه و جـــــلال

ناسازی میان جاه و جلال و ترک، روشن است. البته ترک در این بیت به معنی زیبارو به کار رفته.

خوان روزه: اضافهٔ استعاری، روزه در زیرساخت سخن به مردی بخشنده یا توانگر مانند شده که خوانی دارد. سپس مرد از سخن سترده شده و خوان بر جای مانده. (خوان روزه را اضافهٔ تشبیهی نیز می‌توان دانست.)

خوان‌کسی را به تاراج بردن کنایهٔ فعلی ایما است در معنی شکست دادن یا از میان بردن آن‌کس؛ زیرا تنها پس از شکست دادن یا از میان بردن کسی است که می‌توان به خوان او دست تاراج گشود.

دور قدح: آن را به ایهام در چند معنی گزارش می‌توان کرد:

۱. دور به معنی پیرامون و گرداگرد؛ گرد جام

اگر دور قدح را چنین گزارش کنیم اشارت هلال عید به دور قدح از آنجا است که ماه نو (هلال) خمیده و چنبرینه است و این خمیدگی، سخنور را به یاد چنبرینگی گرداگرد جام باده می‌افکند. بر این پایه می‌توان میان هلال و دور (در معنی غایبِ گردش؛ گردش ماه) ایهام تناسب یافت. در بیت زیر نیز حافظ از دور قمری سخن گفته:

از چنـــگ مـــنش اختـــر بـــدمهر بـــدر بـــرد آری چـــــکنم دولـــت دور قمـــری بـــود

نکته‌ای نغز دربارهٔ بیت بالا این که: «بدر» را بهتر است به همین‌گونه بنویسیم (به جای «به در») چرا که «بِدر» را بـا ایـن شـیوهٔ نگارش می‌توان به یادآورندهٔ «بَدر» دانست که با «قمر» ایهام تبادر می‌سازد.

۲. دور قدح به معنی گردش جام در بزم؛ ساقی، جام را در بزم می‌گرداند و باده نوشان را سیراب می‌سازد. حافظ از گرداندن جام، بسیار یاد کرده. برای نمونه:

ای نـــور چـــشم مـــستان در عـــین انتظـــارم چنگـــی حـــزین و جـــامی بنـــواز یـــا بگـــردان

در این بیت نیز «بزمِ دور» به معنی بزمِ گرداندن جام باده (و نیز بزم روزگار) است:

در بـــزم دور، یـــک دو قـــدح درکـــش و بـــرو یعنـــــی طـــــمع مـــدار وصـــــال مـــدام را

۳. دور به معنی زمان و روزگار؛ چنانکه در این بیت بدین معنی آمده است:

دور مجنـــــون گذشـــــت و نوبـــــت ماســـــت هـــــر کـــــسی پنـــــج روز نوبـــــت اوســـــت

بر این پایه می‌توان دور قدح را به دو گونه گزارش کرد:

الف - اضافهٔ تخصیصی؛ قدح را به مجاز جای و جایگیر (محل و حال) به معنی باده می‌توان دانست یعنی: زمان باده (و هنگام میگساری)

ب - با گزارشی پندارخیزتر، دور قدح را اضافهٔ استعاری می‌توان خواند که در آن، قدح به شاهی مانند شده (دور شاه قدح)
نمونهٔ کاربرد «دور» در معنی روزگار فرمانروایی:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شگفت نیست اگر حافظ جام را شاه بخواند چرا که در جای دیگر نیز آن را شیخ خوانده است:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

که با ایهامی رندانه یادی نیز از «شیخ احمد جام» کرده است که باز چنین ایهامی، پدیدآورندهٔ ناسازی شگفت معنایی در بیت می‌شود. در مصرع نخست خود را مرید جام می، می‌خواند و در مصرع دیگر به ایهام از صبا خواستارِ بندگی رساندن به شیخ پاکدامن می‌شود و روشن است که خواست راستین او این نیست. به گزارشی می‌توان «بندگی» را استعارهٔ ریشخند (تهکّمیه) دانست. دکتر کزّازی در این باره می‌نویسند: «اگر در پارهٔ دوم بیت، شیخ جام را، شیخ احمدِجام، نامبردار به «ژنده پیل» بدانیم که...خمخانه‌ها را در هم می‌شکسته است، نمی‌توان پذیرفت که خواجه، چونان «مریدِ جام می» یعنی کسی که جام باده را به پیری پذیرفته است، به آن شیخِ خُم‌شکن، بندگی رسانده باشد و او را بدینسان بزرگ و گرامی داشته باشد، مگر از سر طنز و ریشخند.» (زیباشناسی سخن پارسی۱- بیان، ص ۱۰۸ و ۱۰۹)
در بیت زیر نیز حافظ از «دور باده» سخن گفته:

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی که رنج خاطرم از جور دور گردون است

که دور باده را گذشته از معنی گردش باده می‌توان اضافهٔ استعاری خواند و بر آن بود که حافظ خواسته است از ستم پادشاه بیدادگر روزگار (جور دور گردون) به پادشاهی دادگر (باده) پناه ببرد.
اگر دور قدح را به معنی روزگار باده نوشی بدانیم اشارت کردن هلال به آن، به این معنی است که ماه نو (در آغاز ماه شوّال) یادآور می‌شود که روزگار پرهیز از باده گذشته (ماه رمضان سپری شده) و مستان می‌توانند روز و شب میگساری کنند. یا اگر میگساری را کنایه از شادمانی‌کردن و برپاکردن بزم شادی بدانیم، معنی مصرع دوم این است که عیدفطر، روزه داران را به بزم عید فراخوانده است.
اشارت کردن را هم به معنی آشنای اشاره‌کردن و به انگشت نمودن می‌توان دانست هم به معنی فرمان دادن. نیز معنی دیگر اشاره کردن، رساندن پیام با جنباندن دست یا چشم و ابرو است و به گزارشی دور و پندارینه می‌توان گفت به ابرو سخن گفتن ماه نو از آن است که در خمیدگی به ابروی یار می‌ماند. خواجه در بیتی چنین سروده است:

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید

خواجه در جای جای دیوان، «دور» را با چند معنی ایهامی به کار می‌گیرد. در بیتهای زیر، کاربرد دو و گاه سه معنی ایهامی «دور» را می‌توانید یافت:

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری به مستان شما

۱. گِرد چشمت (نرگس) ۲. روزگار فرمانروایی یا زمان خودنمایی چشمت ۳. گردش چشمت و نگاه افکندن تو به این سو و آن سو
{طرف بستن: سود بردن؛ بهره‌مند شدن؛ طرف به معنی چشم و مژه نیز هست و بر این پایه در «طرفی نبست» معنی ایهامی نغزی نهفته است: کسی از عافیت، چشم برهم ننهاد و نیاسود.
عافیت نیز در چند معنی ایهامی به کار رفته:
۱. تندرستی ۲. رستگاری ۳. پارسایی

مستوری: پوشیده و پنهان بودن که دو معنی کنایی از آن برمی آید: ۱. گوشه گزینی ۲. پاکدامنی
مستوری فروختن را حافظ در معنی زهدفروشی به کار برده است و چنان می‌نماید که این کاربرد، ویژهٔ او باشد. نگارنده در سروده‌های پیش از او به چنین کاربردی برنخورده و پس از او هم اگر نمونه‌ای در دست باشد بی‌گمان برگرفته از بیت خواجه است.
«مستان شما» را نیز به دو گونه گزارش می‌توان کرد:
۱. چشمان مست تو ۲. مستان و دلدادگان تو
بهتر است که در پیش چشمان تو (یا مستانی که دل به چشم تو باخته‌اند) لاف پارسایی (یا پاکدامنی) نزنند زیرا این نکته روشن است که در روزگار چشم تو (یا دو معنی ایهامی دیگر: پیرامون آن؛ با گردش دلربای آن) کسی بهره‌ای از پارسایی و رستگاری (یا تندرستی که نشان عاقلان بی‌خبر از عشق است) ندارد.}
در بیت زیر نیز از دور نرگس یار سخن گفته:

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم　　به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

{صلا گفتن به معنی فراخواندن به بزم و میهمانی یا به خوردن است. کاربرد صلا را در بیت زیر نیز می‌یابیم:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست　　صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

حمرا: کوتاه شدهٔ حمراء و مونث احمر است به معنی سرخ و از آنجا که بر رنگ دلالت می‌کند صفت مشبهه به شمار می‌رود نه افعل تفضیل.
برجسته‌ترین ویژگی این بیت باده پرست خواندن صوفیان است و این همان ناسازی نهفته در شعر حافظ است که دو معنی بیگانه را رندانه در کنار هم می‌نهد و آمیغی شگفت می‌آفریند. در اینجا با باده پرست خواندن صوفیان (هرچند پرستش در معنی عبادت به کار نرفته) ایشان را به ایهام سست دین و مشرک می‌داند و دیگر اینکه مستی و سرخوشی را فراگیر و همگانی می‌خواهد. در جایی که بلبل مست است و گل در جلوه‌گری است، آدمی اگر به شادی نپردازد، کج طبع جانوری است.}

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد　　که چو سرو پایبند است و چو لاله داغ دارد

{در پایبندی و داغداری استخدامی نهفته است. سرو به راستی پای در بند خاک دارد و بر گلبرگهای لاله نیز نشانه‌ای سیاه - داغ - هست، لیک پایبندی در پیوند با دل، به معنی دلبستگی و شیفتگی است و داغداری به معنی اندوه بسیار و سوگواری }

به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ　　که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود

دور گل: ۱. روزگار گل (بهار) ۲. پیرامون گل
دور در معنی گردش (گردش جام باده در بزم باده نوشی) با شراب و شاهد و چنگ، ایهام تناسب می‌سازد.

بیرون ز لب تو ساقیا نیست　　در دور کسی که کام دارد

معنی راستین دور، روزگار است (کام از روزگار برگرفتن تنها در بهره بردن از لب تو است.) امّا به ایهام می‌توان چنین برداشت کرد: ۱. هرکس که در پیرامون (بزم یا جهان) کامکار شده است بهره‌ای جدا از لب تو (بیرون ز لب تو) ندارد. ۲. در گردش جام باده و بزم باده نوشی هرکس بهره‌ای برده از لب تو (و دیدار روی تو) برده است نه از جام. از دید دانش بدیع میان کام (به معنی غایبِ دهان) و لب ایهام تناسب هست.

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش　　به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش
به دور لاله دماغ مرا علاج کنید　　گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

در دو بیت بالا دور لاله یعنی: ۱. روزگار شکوفایی لاله (کنایه از بهاران) ۲. پیرامون لاله (معنی ایهامی) و در هر دو بیت دور (در معنی غایب گردش جام) سازندهٔ ایهام تناسب است. (در بیت نخست با قدح و در بیت دوم با بزم طرب)

مـــرا بـه دور لـب دوســـت هـست پیمـانی کـه بـر زبـــان نبـرم جـز حدیـــث پیمانـه

نکتهٔ دیگر اینکه همراهی واژهٔ «دور» با جام و قدح و باده و شراب و... چنان آشنا است که گاه در چنین نمونه‌هایی:

گـــرچه دوریـم بـه یـاد تـو قـدح مـی‌گیـریم بُعـــد منـــزل نبـــود در ســفر روحـــانی

می‌توان گفت میان دُور و قدح، ایهام تبادر هست. زیرا دُور یادآور دَور قدح است. نیز چنین تبادری را در بیت زیر می‌یابیم:

مـی‌کـشیم از قـدح لالـه شـــرابی مـوهـــوم چشم بـد دور کـه بـی مطـرب و مـی مدهوشـیم

دُور با می و قدح و شراب ایهام تبادر می‌سازد.

خواجه به همسانی نوشتاری دو واژهٔ «دَور» و «دُور» نیز نگاهی هنری داشته است و در بیـت زیـر آن را دسـتمایهٔ سـاخت ایهـام دوگانه خوانی زیبایی ساخته است:

چـون نقـش غـم ز دور ببینـی شـراب خـواه تـشخیص کـرده‌ایـم و مـداوا مقـرّر اسـت

که بیت را به دو گونه می‌توان خواند: نقش غم ز دُور دیدن؛ نقش غم ز دَور زمان دیدن

حتّی می‌توان گامی فراتر نهاد و در نمونه‌هایی دیگر - دست کم به ایهام - بیت را با «دَور» و «دُور» معنی کرد:

بیـدلی در همـــه احـوال خـــدا بـا او بـود او نمـــی دیـدش و از دور خـــدا را مـــی‌کـرد

معنی آشکار بیت این است که بیدلی ناآگاه از اینکه خدا همواره همراه آگاه او است او را از خود دور می‌پنداشت و به گمان خـود از دور او را می‌خواند.

نگارنده بر آن است که چندان بیراه نیست اگر بیت را - دست کم به ایهام - به گونه‌ای دیگرخوانده و بر پایهٔ «دُور» معنی کنیم:

بیدلی که خداوند در همه احوال (چه سختی، چه آسانی) همراه او بود؛ نادانسته گمان می‌برد کـه هنگـام سـختی، خداونـد او را فراموش کرده و از حال او آگاه نیست پس از دست زمان (از دور = از دست ستم زمانه) نالان بود و «خدا را می‌کرد» (یعنی نالـه می‌کرد و به زاری خداوند را می‌خواند. زیرا هرگاه بر کسی ستم رود خدا را به دادخواهی می‌خواند.)

۲- ثـــواب روزه و حـجّ قبـول آن کـس بُـرد کـــه خـــاک میکـــدهٔ عـــشق را زیـــارت کـــرد

قبول به معنی مقبول به کار رفته (مصدر تازی که در فارسی در معنی مفعول کاربرد یافته)؛ حج نیز عطف بـه روزه شـده: ثـواب حجّ پذیرفته شده.

میکدهٔ عشق: می‌توان آن را اضافهٔ تشبیهی خواند که در آن عشق به میکده‌ای مانند شده و نیز اضافهٔ استعاری که در آن عشق به میفروشی مانند شده که میکده‌ای دارد: میکدهٔ میفروش عشق.

در دید حافظ این میکده جایی سپند (مقدّس) و ارجمند است. در بیت زیر می‌گوید که حتّی اگر رمضان باشد نیز می‌باید از بادهٔ میکدهٔ عشق نوشید:

زان بـــاده کـــه در میـــکدهٔ عـــشق فروشـــند مـا را دو سـه سـاغر بـده و گـو رمـضان بـاش

در بیتی که به گزارش آن می‌پردازیم نیز گامی فراتر نهاده و بر آن است که نه تنها مـی‌تـوان در مـاه روزه از ایـن بـاده نوشـید، پذیرفته شدن روزه و ثواب آن نیز بازبسته به این است که خاک میکدهٔ عشق را دیدار کنیم. اگر به جـای اینکـه بگویـد «میکـدهٔ عشق» از دیدار «خاک» این میکده سخن می‌گوید برای برکشیدن ارج و والایی آن است. دیدار خاکِ (که نماد بی‌ارزشی، فراوانی و ارزانی است) این میکده چنان ارزشمند است که تا به سوی آن نشتابی، از روزه و حجّ خود، سود و بهره‌ای نخواهی برد.

میکده و میخانه در شعر حافظ کاربرد فراوان یافته و ما به بهانهٔ بررسی بیت پیشین به بررسی کوتاه این واژه‌ها در دیوان خواجه می‌پردازیم و ویژگی یا دشواری بیتهای نمونه را نیز گزارش خواهیم کرد.

میکده

اَلْمِنَّـــةُ لله کـــه در مـــیکـــده بـــاز اســـت زآن رو کـــه مـــرا بـــر در او روی نیـــاز اســـت

ناسازی نهفته و نغز این است که با به کاربردن جمله‌ای تازی (که شیوهٔ زاهدان و دینداران است) خدای را برای باز بودن میکده (که در دینِ خدا، جایی ناپسند شمرده می‌شود) سپاس می‌گزارد. از دید بدیعی میان «رو» (در «ز آن رو» = برای آنکه؛ از آن جهت) و «رو» در «روی نیاز») جناس تام هست.
حافظ، برکامهٔ زاهد، میکده را جایگاهی خدایی می‌داند و چنین می‌گوید:

بـــــود آیـــا کـــه در میکـــده‌هـــا بگـــشایند گـــــره از کـــار فروبـــستهٔ مـــا بگـــشایند
اگـــر از بـــــهر دل زاهـــد خـــودبین بـــستند دل قـــوی دار کـــه از بهـــر خـــدا بگـــشایند

حتّی کوی میکده را جایگاه «دعا» می‌داند:

بگـــذر بـــه کـــوی میکـــده تـــا زمـــرهٔ حـــضور اوقـــات خـــود ز بهـــر تـــو صـــرف دعـــا کننـــد

زمره: گروه؛ حضور: جمعِ حاضر (در تازی گاه برای جمع اسمهایی که بر وزن فاعل هستند از وزنِ فُعول بهره می‌برند. مانند شُهود که جمعِ شاهد است و آن را نباید با مصدر یکسان پنداشت.) حضور همچنین یادآور حضور قلب و اصطلاح عارفان است که حضور را در برابر غیبت می‌نهند (غیبت از خلق = حضور نزد حق) چنانکه که در انجامینهٔ (مقطع) غزل آغازین دیوان سروده است:

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ مَتَـی مَـا تَلْـقَ مَـنْ تَهْـوی دَعِ الـدُّنْیَا وَ أَهْمِلْهَـا

(ترجمهٔ مصراع دوم: هرگاه کسی را که دوست می‌داری دیدار کردی دنیا را رها کن و آن را فروگذار.)
همچنین اوقات (جمعِ وقت) یادآور اصطلاح عرفانی وقت است (که پس از این به بررسی آن نیز خواهیم پرداخت) پس میان این دو واژه (اوقات و حضور) ایهام تناسب دوسویه هست. نکتهٔ بدیعی دیگر در بیت نمونه اینکه میان دو واژهٔ «بهر» (در معنی غایبِ سود و بهره) و «صرف» (در معنی غایب سود و نفع) ایهام تناسب دو سویه‌ای دیگر می‌توان یافت. (بیت بالا انجامینهٔ غزل نخست دیوان خواجه است. دانشجویان پیگیر و دوستداران شعر آسمانی حضرت حافظ برای خواندن گزارشی گسترده و ژرف از این غزل می‌توانند به کتاب «گشمدهٔ لب دریا» از دکتر پورنامداریان بنگرند که در آنجا، استاد در بخشی - کـه نزدیـک بـه صـد و بیـست صفحه دارد - به بررسی این غزل نغز پرداخته‌اند.)
در بیت زیر نیز از درس و دعای خویش در میکده سخن می‌گوید:

ســـالها دفتـــر مـــا در گـــــرو صهبـــــا بـــود رونـــق میکـــده از درس و دعـــای مـــا بـــود

صهبا (کوتاه شدهٔ صهباء؛ مونث اصهب؛ صفت مشبهه) به معنی سرخ و سفید است که اندک اندک نام ویژهٔ باده شده است. می‌انگوری.
حافظ برای برگزیدن میکده انگیزه‌های گوناگون دارد. در بیت زیر با همان زبان توانا و زیرکی ویژه ایـن گـزینش را در پیونـد بـا آموزه‌های دینی (که زاهد از آن دم می‌زند) می‌داند:

گفـــتم هـــوای میکـــده غـــــم مـــی‌بـــرد ز دل گفتا خـوش آن کـسان کـه دلـی شـادمان کننـد

در بسیاری از سخنان بزرگان دین آمده است که شادمان کردن دل کسان، شادی و خشنودی خدای را در پی دارد. حافظ از این آموزه سود می‌جوید و رندانه، میکده را جایی سپند و ارزشمند می‌شناسد.
انگیزهٔ دیگر او در برگزیدن میکده این است که دینداران، خدای را نشناخته‌اند:

سـر ز حسرت بـه در میـکده‌هـا برکـردم　　کـه شناسـای تـو در صـومعه یـک پیـر نبـود

که گوشه چشمی رندانه به حدیث «مَاعَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ» (تو را -ای خدا - چنانکه شایستهٔ شناخت تو بـود نـشناختیم؛ ایـن حدیث بازخوانده به پیامبرگرامی ما است.نک: مفاتیح الاعجاز، ص ۷۴) چون هیچ پیر دینداری تو را نشناخت و خود دینداران بـه اینکه تو را نمی‌شناسند خستو (معترف) بودند رو به سوی میکده آوردم.
زاهدان ریایی نه تنها خدا را نشناخته‌اند و از این برتری بی‌بهره‌اند، به زشتیها و پلشتیها نیز آلوده‌اند:

بیـا بـه میکـده و چهـره ارغـوانی کـن　　مـرو بـه صـومعه کانجـا سـیاهکارانند

چهرهٔ ارغوانی داشتن (نوشیدن باده، رخ را برمی‌افروزد) کنایه از تندرستی نیز هست و از آنجا که حافظ آن را در برابر سیاهکاری و تباهی نشانده است (سرخ در برابر سیاه) می‌توان بر آن بود کـه تندرسـتی را نیـز بـه مجـاز خـاص و عـام بـه معنـی هرگونـه درستکاری (درستی اندیشه و پاکی درون) به کار برده است.
از این رو است که میکده نه تنها جایی آلوده و نکوهیده نیست جایگاه راستین روندگان (سالکان) تواند بود. به جای صومعه و دیر و خانقاه و مسجد می‌باید به میکده گام نهاد:

بـه کـوی میکـده هـر سـالکی کـه ره دانـست　　دری دگـر زدن اندیـشهٔ تبـه دانـست

پس نباید در شگفت شد اگر:

کـسی کـه از ره تقـوا قـدم بـرون ننهـاد　　به عزم مـیکده اکنون ره سفر دارد

میکده چنان سپند است که می‌توان بر خاک آن سر نهاد:

سـر تـسلیم مـن و خـشـت در میـکده‌هـا　　مـدّعی گـر نکنـد فهـم سـخن گـو سـر و خـشت

سرِتسلیم اضافهٔ اقترانی است. و گو کوتاه شدهٔ بگو؛ مصراع دوم را به دو گونه گزارش می‌توان کرد:
۱. مدّعی اگر سخن مرا درنمی یابد او را آگاه کن که سر او - در خشکی و بی‌بهرگی از دانش و دریافت- چون خشت است.
۲. مدّعی اگر به نادانی خود پای می‌فشارد و سر ستیز با ما را دارد سر او را به خشت باید زد. (سر و خشت، دستان و مثل است.)
دستیابی به راز جام جم نیز بازبسته به سرنهادن بر خاک میکده است:

بـه سـرّ جـام جـم آنگـه نظـر تـوانی کـرد　　کـه خـاک میکـده کُحـل بـصر تـوانی کـرد

{جام جم: جامی بازخوانده به جمشید (پادشاه پیشدادی که آژی‌دهاک او را برانداخت) که جام جهـان‌نمـا بـوده اسـت. بـر پایـهٔ داستان شاهنامه کیخسرو (پادشاه پیشدادی) چنین جامی داشته است که هفت کشور در آن پدیدار می‌گشته و او هـر رویـدادی در زمین و آسمان را در آن جام می‌دیده است. از آنجا که در ادب پارسی چهرهٔ جمشید و کیخسرو به هم درآمیخته، این جـام را به جم بازخوانده‌اند. حافظ در بیتی از جمشید و کیخسرو در کنار هم یاد می‌کند:

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حـال اهـل دل بـشنو　　کـه از جمـشید و کیخـسرو فـراوان داسـتان دارد

(جرعه برخاک افشاندن رسم باده نوشان بوده است و به پاسداشت یاد رفتگان پاک و خفتگان خاک چنین می‌کرده‌اند.)

در عرفان، دلِ شناسای خداوند (عارف باللّه) را جام جهان نما و جام جم می‌دانند:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد وانچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

نیز در بیت زیر حافظ دل را غیب نما و دارای جام جم دانسته:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

نکته‌ای درخور یادآوری اینکه در ادب پارسی جمشید و سلیمان پیامبر را نیز یکی پنداشته‌اند و یک نمونهٔ این آمیختگی نیز در بیت بالا است. سخن از جام جمشید (همان جام کیخسرو) است ولی از آنجا که حافظ، جمشید را همان سلیمان می‌داند از گم شدن خاتم سخن می‌راند. {گفته‌اند: روزی انگشتری سلیمان گم می‌شود و دیوی آن انگشتری را می‌یابد و با توانی که از انگشتری به دست می‌آورد بر تخت شاهی می‌نشیند و به جای سلیمان فرمانروایی می‌کند. حافظ در بیت زیر نیز از این انگشتری (نگین به مجاز جزء و کل در معنی انگشتری به کار رفته است.) یاد کرده:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

نشانهٔ دیگر برای این نکته که جمشید و سلیمان یک تن پنداشته می‌شوند این است که سرزمین فارس را به کنایه «ملک سلیمان» خوانده‌اند و این از آن روی است که «تخت جمشید» در فارس است:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

(زندان سکندر کنایه از یزد است.)

جستاری سودمند دربارهٔ کاربرد جام جم در شعر شاعران را در کتاب «مکتب حافظ» (ص ۱۶۸ و پس از آن) می‌توانید خواند. استاد منوچهر مرتضوی- نویسندهٔ مکتب حافظ - پس از این جستار، به بررسی جام جم در شعر حافظ پرداخته‌اند و چنین نوشته‌اند: «در آثار هیچ یک از شعرای عارف ایران، جام جم به زیبایی و دل‌انگیزی و تنوّعی که در دیوان شاعر آسمانی شیراز به کار رفته به چشم نمی‌خورد.» (مکتب حافظ، ص ۱۸۶)

کُحل بصر: سرمهٔ چشم (برای بهبود توان بینایی و نیز زیبایی بر چشم سرمه می‌کشیده‌اند.)

خواجه در بیت دیگری از کحل بینش سخن گفته:

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما از این جناب کجا

(جناب: درگاه) کحل بینش را به ایهام به دو معنی می‌توان دانست: ۱. سرمهٔ بینایی ۲. آنچه بر بینش و آگاهی ما می‌افزاید و دیدهٔ خرد را روشن می‌کند.

گاه با سرمه (که سودهٔ سنگ سرمه است) سودهٔ مروارید و دیگر گوهرها را نیز می‌آمیخته‌اند. «کحل الجواهر» در بیت زیر نیز همین گونه از سرمه است (جواهر: جمعِ جوهر = گوهر):

کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

خاقانی نیز در چامهٔ بلند مرآة الصفا (آیینهٔ پاکی) از کحل الجواهر سخن گفته است:

دو کَون امروز دکّانی است کحّال شریعت را که خود کُحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

(برای خواندن گزارش این بیت بنگرید به همین کتاب، بخش خاقانی، واژه نامه، کحل الجواهر)
گفتنی است پیشینیان به هر شیوه از سنگهای ارزشمند (احجار کریمه) بهره می‌برده‌اند و آنها را در درمان بیماریها سودمند می‌دانسته‌اند. حافظ نیز از گونه‌ای مفرّح (داروی نیروبخش دل و جگر) یاد کرده است که در آن سودهٔ یاقوت می‌ریخته‌اند:

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن که این مفرّح یاقوت در خزانهٔ توست

آسمانیان نیز باید از خاک میکده بهره برند:

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند

جیب: گریبان حور: زن بهشتی (گرچه حور در پارسی مفرد به شمار می‌رود؛ امّا این واژه به راستی جمع حوراء تازی است و به معنی زن سپیدپوست سیاه چشم) برآمدن بوی: پراکنده شدن بوی
بوی خوش زیباروی بهشتی آنگاه پراکنده می‌شود که خاک میکده را به جای عبیر در گریبان خود نهد. از دید بدیعی در بیت بالا، ایهام تناسبی نغز میان «نفس» (در معنی غایبِ دم که از دهان برمی‌آید) و «برآید» می‌توان یافت.
پس هر که جام میکده را در دست دارد به پادشاهی و جام جم دست یافته است:

آن کس که به دست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

در این بیت میان مدام (در معنی غایب باده) و جام ایهام تناسب هست. در بیت دیگری از همین غزل جایگاه راستین آب زندگانی را میکده می‌داند:

آبی که خضر حیات از او یافت در میکده جو که جام دارد

فروغی بسطامی نیز سروده است:

خاک میخانه آب حیوان است همره ما بیا که خضر رهیم

حافظ از پرهیزگاری دروغین (زهد ریایی) سخت بیزار است و چنان دلبستهٔ میکده شده که چنین وصیت می‌کند:

ز راه میکده برگشته ام ز راه خطا مرا ز روی کرم با ره صواب انداز
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند مرا به میکده بر در خم شراب انداز

میخانه

میخانه جایگاه دریافتهای درونی و نهانی است:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده‌ست

در عالم غیب ایهام دوگانه خوانی هست: ۱. عالَم غیب: جهان نهان ۲. عالِم غیب: دانای نهفته‌ها
بازگشایی میخانه را همچنان از خدا می‌خواهد (ناسازی میان میخانه و دین خدا را بسنجید با:دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند...):

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

آری حافظ از آن رو به میخانه رو کرده که از زهد ریا بیزار است:

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد